



از خود بیگانگی و صور گوناگون آن

دکتر انور خامه‌ای

تولید بر حسب نیازهای انسانی تعیین شود برعکس تولید این نیازها را ایجاد و تکمیل میکند. انسانها و نیازهای آنها باز بجهت دستگام اقتصادی میگردند. نمونه سوم: اختراعات بشر، اتومبیل، شهرنشینی، استفاده از هیدروکربورها، مواد منفجره، انرژی هسته‌ای و غیره بجای آنکه موجبات خوشبختی بشر را فراهم آورند بعکس مشکلاتی پدیدآورده‌اند که زندگی نوع انسان را نابودی تهدید میکنند.

باری جامعه شناسان مزبور همه این مظاهر را تحت عنوان از خود بیگانگی جمع میکنند و میگویند انسان از خودش بیگانه گشته و بضمیمه انسان تبدیل شده است. نیروی انسانی و ملکات فاضله‌ای که نشانه برتری او بر حیوانات بود بر اثر پیشرفت علم و صنعت به نیروی اهریمنی تبدیل گشته است که نه تنها نوع انسان بلکه محیط طبیعی او را هم بسوی زوال میکشاند. اندیشه اصلی این جامعه شناسان چیز تازه‌ای نیست و بهمان اندازه که انسان است که تفکر بشر درباره شناخت خویش، در تاریخ بشر همواره اندیشه‌مندان وجود داشته‌اند که بر جهتم سوزانی که انسان بدست خود فراهم آورده نفرین میفرستاده و آرزوی بازگشت به بهشت از دست رفتن میکرده‌اند. جامعه شناسان مزبور تنها جامعه نوی بر این اندیشه که پوشانیده‌اند و اصطلاح از خود بیگانگی را از فلسفه هگل بعاریت

اخیرا در روزنامه‌ها تصویر کامیون، بر اثر تصادف در هم شکسته‌ای را چاپ کرده بودند که در جلو آن بعنوان شعار یک کلمات قصار این مصراع نوشته شده بود: «بشر تغییر حالت میدهد خونخواه میگردد». ظاهرا سراینده این شعر میخواسته است مفهومی را بیان کند که بعضی از جامعه‌شناسان آنرا از خود بیگانگی Entfremdung آلمانی که آنرا به انگلیسی Strangement و بفرانسه Alienation ترجمه کرده‌اند)

مینامند گو اینکه این اصطلاح، چنانکه خواهیم دید، معنی بسیار گسترده تر و ژرفتر از آن دارد که این جامعه شناسان از آن استنباط میکنند. از نظر این جامعه شناسان، از خود بیگانگی شامل تمام مظاهری میشود که جامعه صنعتی کنونی بر انسان تحمیل کرده و شخصیت فردی او را از وی گرفته است. یک نمونه از این مظاهر تحولی است که بر اثر ماشینیسیم و تایلواریسم در کارگر ایجاد میشود و او را بزائده‌ای از ماشین تبدیل میسازد. بجای اینکه افزار کار در خدمت نیروی کار قرار گیرد برعکس نیروی کار بنده و برده افزار کار میشود. بجای اینکه وسیله کار وسیله تجلی ابتکار و نیروی حیاتی کارگر باشد بعکس موجب محو هرگونه ابداع و سبب انحطاط این نیرو میگردد. نمونه دیگر: بجای آنکه



گرفته بر روی آن نهاده اند گو اینکه این اصطلاح در نزد هگل مفهومی دیگر دارد که خواهیم دید . بهرحال در باره مسئله از خود بیگانگی و رفع آن بیش از آن نوشته اند و می نویسند که بتوان آنرا نادیده گرفت خاصه اینکه این اصطلاح چنانکه گفتیم تغییر معنی داده و بمفهومی غیر از آنچه نزد واضع آن داشته بکار رفته است . از اینرو ناگزیریم نخست نگاهی بفرمولولوژی هگل بیافکنیم و مفهوم از خود بیگانگی را در نزد او بررسی کنیم و رابطه آنرا با بعضی اصطلاحات هگلی دیگر دریابیم . اما پیش از آنکه باین بحث پردازیم لازمست متذکر گردیم کلمات فارسی که در این مقاله بعنوان ترجمه اصطلاحات فلسفی بیگانه بکار رفته است بهیچوجه رسا نیست ، نه از نظر بیان محتوی ، نه از جهت ریشه شناسی لغات Etymologie . و نه از نظر سلاست فارسی . باوجود این چون در هر سطر نمیتوان اصطلاح بیگانه را تکرار کرد ناگزیر باید معادل فارسی آن بکار رود . بنابراین معادلهای فارسی انتخاب شده فقط بعنوان نشانه ای برای تعریفی که از هر اصطلاح بیگانه شده است ارزش دارد و خوانندگان میتوانند هر کلمه دیگری را که شایسته تر بیابند جانشین آنها سازند . بشرط آنکه از تعریف اصطلاح منحرف نگردند . ضمناً تا آنجا که ممکن است در برابر معادل فارسی اصل آلمانی اصطلاح و ترجمه های انگلیسی و فرانسه آنرا در پرانتز میآوریم .

موضوع اصلی فرمولولوژی هگل شناخت
(Cannaissance - Erkenntniss - Knowledge)

و تحول آنست .
در شناخت دو عنصر اساسی وجود دارد : عین و ذهن ، مضمی عین و ذهن در نزد هگل با آنچه در فلسفه عام معمول است تفاوت فاحش دارد . اولاً این دو مفهوم نه از هم جدا هستند و نه جدائی پذیر ، بلکه مانند دو طرف یک مدال بهم پیوسته اند .
ذهن جنبه فعال شناخت است و عین جنبه منفعل آن . غالباً کتاب فلسفی عین و ذهن را در برابر هم قرار میدهند و جدا از هم فرض میکنند . برای هگل عین بدون ذهن امکان پذیر نیست و همچنین ذهن بدون عین . وحدت متضاد ذهن و عین مبین حرکت و تکامل شناخت است . دقیق تر بگوییم ، شناخت درون تکرار برای اینکه حرکت و تکامل خود را توجیه کند ناگزیر است دوگانگی خود را بصورت ذهن و عین تشخیص دهد . ثانیاً این دو مفهوم هیچکدام بصورت مطلق و اختصاصی ندارند بلکه دارای محتوای عام مطلق اند . بقسمی که ذهن یک انسان معین با وجود شناسنده خاص نیست بلکه مطلق شناسندگی و شناسندگی مطلق است . همچنین عین یک وجود شناخته شده خاص نیست بلکه شناخته شدگی عام است . این خصیصه دوم خصیصه اول را توجیه میکند . درک عادی مردم و مکاتب فلسفی که انگوی خود را از روی آن گرفته اند عین و ذهن را از هم جدا میدانند چون شناخت را بصورت فردی و خاص در نظر میگیرند . یک انسان خاص که یک چیز خاص را میشناسد . مثلاً حسن که ساعت سه بعد از ظهر را تشخیص میدهد . اما حسن میداند که حسین و تقی و نقی و غیره هم ساعت سه بعد از ظهر را تشخیص میدهند و ارزش شناخت او در همین امر است . اگر هیچکس غیر از او نه بالفعل و نه بالقوه این ساعت را تشخیص ندهد شناخت او بی ارزش است و شناخته شده او وجود ندارد . به عبارت دیگر شناخت ذاتاً عام و اجتماعی است و بالتبع عین همچنین است . در حالیکه شناسنده خود یعنی ذهن را منفرد و خاص فرض میکند و در نتیجه عین و ذهن ذاتاً از هم متمایز میشوند . حال اگر ذهن را بصورت عام یعنی شناسندگی بشری ، شناسندگی اجتماعی - تاریخی بتکریم جدائی عین و ذهن از میان میروند و هر دو در شناخت عام بهم می پیوندند . از اینرو در نزد هگل



شناخت و جنبه‌های فعال و منفعل آن یعنی عین و ذهن اصالتاً ما فهم اجتماعی - تاریخی هستند و این یکی از مهمترین مشخصات فنومنولوژی است.

مشخص کننده دیگر آن دید تاریخی و دینامیک هگل است. وجود شناخت در حرکت و پیشرفت دائمی آن نهفته است از این روشناخت صورتی در گانه بقود میگیرد. از یکسو شناخت زنده و متحرک که دائما از آزمایشی به آزمایش دیگر پیش میرود و تکامل می‌یابد و هگل آنرا (روح) (Esprit - Gest)

میخواند و از سوی دیگر شناخت درون‌نگر و کشف که گذشته خود را تحلیل و سیر پیدایش و گسترش لحظات پیشین خویش را تشریح میکند. این شناخت فلسفی اوست و هگل آنرا دانش

(Science - Wissens Chaft)

می‌نامد. در حالیکه شناخت درون‌نگر تنها گذشته می‌نگرد و آزمایش های پیشین (روح) را برای تحلیل پیدایش و پرورش آنها مرور میکند، شناخت زنده و متحرک همواره رویسوی آینده دارد و برای آن فقط لحظه (Moment) موجود و عبور از آن لحظه برتر مطرح است، محتوای هر لحظه اساسی است نه پیدایش و پیشینه آن. اما محتوای راجز در درون صورت معین نمیتوان لمس کرد.

صورت حالت وجودی محتوی است. از اینرو شناخت زنده و فعال و پرتابک نیاز به پایگاه‌ها و محمل‌های ثابت و استواری دارد و در نتیجه عین را بیشتر از جنبه استاتیکی آن لمس میکند با جنبه دینامیک آن. شناخت زنده و فعال جزیر پایه (شکل پذیری)

(Formaliaton) و (محمل‌یابی) (Vehiculation)

و (ارزش‌شدگی) (Codification)

نمیتواند استوار باشد و اینها همه زاده ماهیت عام و اجتماعی است. شیئی، نیرو، رابطه، وضع، مفهوم، قاعده، قانون و علم، همه صورتهای ثابت، محمل‌های پایدار، پایگاه‌های استوار و دگرگونی

مشخصی هستند که انسان برای درک هموعان خود، برای پیوند با ایشان و زندگی جمعی خویش به آنها نیاز دارد. اینها نیازهای زندگی اجتماعی است که مظهر آن شناخت زنده و فعال است. بنابراین فیلسوف

میتواند شناخت را در حالت دینامیک آن، بصورت پیدایش و پرورش دائمی آن مشاهده کند اما فقط گذشته آنرا. خدمت شناختی فیلسوف لحظه حال است و وظیفه او توصیف و تشریح گذشته شناخت.

و این کاری است که هگل در فنومنولوژی انجام میدهد. هگل در این راه چند پدیده فنومنولوژی را یافته است که یکی از آنها از خود بیگانگی است. اما برای اینکه این پدیده بهتر درک شود لازم است پدیده‌های مهم دیگر را نیز با مختصراً بررسی کنیم.

الف نخستین پدیده ای که در سراسر فنومنولوژی بیان شده است دوبره هستیم (برون تراوی) (Entausserung - Extrinsic ation - Alienation)

است. برون تراوی لازمه زندگی شناخت و حرکت است. زیرا (درون بود) (Entériorité - Innensein)

مطلق همتای نیستی مطلق است. برای تحول و حرکت لازمست هر موجود در برابر درون بود خود، (برون بود) (Extériorité - Aussensein)

داشته باشد. عبارت دیگر باید بتواند وجود خود را به بیرون باز فشانند و در برابر خویش قرار دهد. تنها در مقابله و برخورد این دو است که «درون‌شدگی» (Dépassement - Aufheben)

یک لحظه و عبور از لحظه برتر صورت میگیرد. ب - چون درون بود شناخت ذهنیت آن و برون بود شناخت عینیت آنست پس شناخت نمیتواند خود را برون تراود مگر بصورت عین و این پدیده را که یگانه شکل برون تراوی شناخت است، هگل

(عینیت‌یابی) (Vergegenstandlichung - Objectivation)

مینامد. شناخت در هر لحظه از تحول خویش ناگزیر است بصورت عین مشخصی خود را برون تراود یا عبارت دیگر بصورت مشخصی عینیت یابد مانند وضع، حال، احساس، شعور، نیرو، جان، روح، ملکیت، خانواده، تروت، دولت مذهب و غیره. ولی در درون هر لحظه ذهنیت شناخت با عینیت مشخص آن در تضاد قرار میگیرد و آنرا نفی میکند و ضمن عبور بلحظه بالاتر بصورت عین مشخص برتری خود را برون می‌تراود و این سیر شناخت همچنان ادامه می‌یابد.

ب - هر عین مشخصی یک شیئی است، شیئی بمعنی فلسفی آن یعنی وجود متعین. «عینیت‌یابی» جنبه عام پدیده آنست که در بند (ب) ذکر کردیم یعنی نفس عینیت یافتن. جنبه خاص آن یعنی عینیت مشخصی یافتن پدیده دیگری است که شکل آنرا «شیئی‌شدگی»

(Chosification- Thingbeing- Verdinglichung)

مینامد. پس عینیت‌یابی شناخت جز بصورت شیئی‌شدگی آن مبسر نیست. در اینجا است که ما به سطح شناخت زنده و فعال، شناخت عملی وارد میشویم. شیئی‌شدگی صورت دینامیک (شکل‌پذیری)، «محمل‌یابی» و «ارزش‌شدگی» است. شناخت زنده و فعال، شناخت پراتیک

چنانکه گفتیم، لازم است شکل‌پذیرد، محملی بیاید و خود را بصورت مفاهیم، کلمات، علامات و نامها، رمز می‌کند. در غیر این صورت قابل انتقال بغیر نیست. جنبه دینامیک این ضرورت فنومنولوژیک

(شیئی‌شدگی) شناخت است. ث - جنبه استاتیکی همین ضرورت را هگل «شیئی‌زدگی» (Rification - Versachlichung)

مینامد. اینجا شکل‌ها، محمل‌ها و رمزها در برابر تحول ذاتی شناخت مقاومت میکنند، سختی (Innertie) نشان میدهند. آنچه سارتر «پراتیکو ابترت» (Pratico - Innerte)

می‌نامد بیان دیگری از همین پدیده است. چهار پدیده فوق یعنی «برون‌تراوی» (عینیت‌یابی)، «شیئی‌شدگی» و «شیئی‌زدگی» پدیده‌های عام فنومنولوژی هستند یعنی در هر لحظه تحول شناخت وجود دارند. در حالیکه از خود بیگانگی پدیده خاص است. یعنی در لحظات نخستین این تحول

نیست. در مرحله معینی از آن پدیدار میگردد و سپس در مراحل بعد از میان میرود مثلا در لحظه‌های احساس، شعور، نیرو، عقل و غیره از خود بیگانگی وجود ندارد. ولی در لحظه‌های تروت، دولت

و مذهب از خود بیگانگی پدیدار میشود. بادر نوشت مذهب از خود بیگانگی نیز از میان میرود. عبارت دیگر از خود بیگانگی یک پدیده سالم و عادی فنومنولوژی نیست بلکه یک نوع بیماری شناخت است.

مشخصات اصلی از خود بیگانگی عبارتست از: ۱ - جدایی ۲ - استیلا ۳ - پرستش. یک نمونه بارز از خود بیگانگی در فنومنولوژی هگل مفهوم دولت است. دولت در آغاز روح ملت و جوهر ملت است. اما از آن جدا میشود و بعنوان موجودی برتر بر آن فرمان روا میگردد و سرانجام پرستش دولت پدیدار میشود. در اینجا دولت

ملتی است که از خود بیگانه شده، برخود فرمانروایی میکند و خود را همچون موجودی برتر می‌پرستد. نمونه دیگر تروت است که در حقیقت چیزی جز فعالیت انسانی نیست. اما در انسان جدا

میشود، بر او حکمرانی میکند و حتی مانند بتی مورد پرستش قرار میگیرد. نمونه سوا انواع ایدئولوژی است که همه محصول اندیشه انسانی است ولی از آن جدا میشود، بر آن مستولی میگردد و بعنوان اصول مافوق انسانی پرستیده میشود.

از آنچه گذشت معلوم میشود که مفهوم از خود بیگانگی در نزد هگل تاچه اندازه با استنباطی که جامعه‌شناسان کنونی از آن دارند متفاوت است. در مقاله دیگری توضیحات بیشتری درباره این

استنباط اخیر خواهیم داد.

از آنچه گذشت معلوم میشود که مفهوم از خود بیگانگی در نزد هگل تاچه اندازه با استنباطی که جامعه‌شناسان کنونی از آن دارند متفاوت است. در مقاله دیگری توضیحات بیشتری درباره این

استنباط اخیر خواهیم داد.